

ملت عشق

کائنات آهنگی کامل و نظامی حساس دارد. قطعات و نقطه‌ها مدام عوض می‌شود. اسم‌ها و مقام‌ها نو می‌شود. انسان هر حرفی که بزند، هر ضرری که برساند، به سوی خودش برمی‌گردد. حال آنکه انسان این را نمی‌داند؛ ماهر است در به سختی افکندن خود. همیشه دیگران را مسئول ناکامی‌هایش می‌داند... ملت ما ملت عشق است، طریق ما طریق عشق. در زنجیره بی‌پایان دل‌ها تنها یک حلقه‌ایم. اگر جایی از زنجیر بگسلد، فوراً حلقه‌ای دیگر به آن افزوده می‌شود. به جای هر شمس تبریزی که می‌رود، در عصری دیگر، در مکانی دیگر، با اسمی دیگر، شمسی دیگر می‌آید.

دیشب، «ملت عشق»، نوشته الیف شافاک با ترجمه روان ارسلان فصیحی را به پایان بردم. به رغم دیگر اشتغالاتم، کل این رمان دلکش و مسحور کننده پانصد صفحه‌ای را در کمتر از پنج روز خواندم؛ که نمی‌توانستم آنرا زمین بگذارم. اکنون که این سطور را می‌نویسم، همچنان در حال هوای دیالوگ‌های درخشان «ملت عشق» و احوال اگزستانسیل‌اللا، عزیز، ژانت، مولوی، شمس، کیمیا، سلطان ولد، کراخاتون، علاءالدین، گل کویر، سلیمان مست، حسن گدا، قاتل... دم می‌زنم و قواعد چهل‌گانه سلوکی شمس تبریزی را با خود مرور می‌کنم.

رمان در دو فضا و دو زمان متفاوت می‌گذرد و به موازات هم پیش می‌رود: بوستون سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۹ میلادی؛ و بغداد و قونیة نیمه قرن هفتم قمری. این سبک از روایت را دوست دارم؛ پیش از این، «درمان شوپنهاور» و «مسئله اسپینوزا»، نوشته اروین یالوم را که با این سبک نوشته شده، با لذت تمام خوانده‌ام.

به سبب انس دراز آهنگم با سنت عرفان خراسانی، و مشخصاً مولوی و «مثنوی و دیوان شمس» اش، طی بیست و پنج سال اخیر، درباره احوال مولانا و شمس و زندگی پرتلاطم آنها بسیار خوانده‌ام. همیشه در خلوت، شمس را پیری شیخ گیر که کاریزمای فوق العاده و جسارت و جدیت و صراحت لهجه و نگاه نافذی دارد و قلندری ملامت پیشه است، تصویر کرده‌ام؛ معلم و مکتب داری که بسان ویتگنشتاین جوان که چند سالی در روستاهای اطراف وین معلمی می‌کرد، هر از گاهی از کوره در می‌رود و شاگردان را تادیب و تلخ‌کام می‌کند؛ سالکی که در واعظان غیر متعظ و جمهور فقیهان طعن‌های تند می‌زند، که در شریعت و پوسته دین مانده و مغز و لب آنرا نچشیده و درک نکرده‌اند؛

مواجهه شمس با شیخ یاسین فقیه از همین امر پرده برمی‌گیرد. افزون بر این، عنایت شمس به طبقات فرودست جامعه، نظیر روسپیان و متکدیان و مستمندان که تداعی کننده سلوک مسیح است، از دیگر فقرات دل‌انگیز «ملت عشق» است. شمس در خلوت به مولانا گوشزد می‌کند که برای سبکبار و سبکبال شدن و هم‌نورد افق‌های دور گشتن، افزون بر آتش زدن در شهوت شهرت و محبوبیت و قبله جمع شدن، باید با فرودستان نیز نشست و برخاست کنی و تجربه زیسته خود را از این حیث بیا کنی و غنی‌سازی، خصوصاً تو که فرزند سلطان العلماء هستی و همیشه محترم بوده‌ای و قدر دیده و بر صدر نشسته‌ای.

برکشیدن مفهوم «خلا» - پدیده‌هایی که فقدان و نبودنشان بر ما تاثیر می‌گذارد نه بودنشان - ، رابطه عاشقانه کیمیا و شمس، نجواهای وجودی مولوی و شمس، رفتن مولوی به میخانه به دلالت شمس، دلنگرانی‌های کرا خاتون و سلطان ولد، کینه ورزی علاء الدین نسبت به شمس، برگزاری اولین مراسم رقص سماع در حضور حاکم قونیه، مناظره شمس با شیخ یاسین... از دیگر فقرات خواندنی اثر الیف شافاک است.

روابط غریب و توبرتوی الا روبینشتاین و ویراستار و عزیز زها را نویسنده و عکاس، مکاتبات مبسوطشان و نهایتاً جسارت ورزی الا و پشت پا زدن به زندگی گرم و نرم و راحت خود در بوستون و از پی عزیز روانه آمستردام و در ادامه قونیه گشتن، در جای خود عبرت آموز و خواندنی است. چنانکه خود الا اذعان می‌کند، معجزه عشق و دچار گشتن و عاشق شدن چنین جسارتی به او بخشیده؛ که «مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم / دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم».

در سالیان اخیر، خوشبختانه رمانهای متعدد و رنگارنگی خوانده‌ام و به همان اندازه جهانم فراخ شده است. برخی از کتابها را باید بیش از یکبار خواند، که حیف است تنها یکبار در فضای روح نواز و جادویی و معرفت بخش آنها بگردی و بچرخگی و حظ ببری. بنا دارم، چند وقت دیگر «ملت عشق» را مجدداً در مطالعه بگیرم.